

پس بر ماست که بپوشانیم سوال را که وی گفت فتنه غریبی از خود دارم که بگویم گفت شاپور خادم هر روز در شبی مرا طلبید
و چون مرا دیدم از در خانه موسی بن علی بن هاشمی پس او دادیدم که بر دست بنیادی بیوسش افتاده و عجلش زایل شده بود
و بر بالی تکبیر کرده و طشقی نزد او گذاشته و احشای و معای او در آن طشت بود پس خلیفه شاپور خادم را طلبید
و گفت وای بر تو این چه حالتست که در موسی میبینم و چرا چنین شده خادم گفت شکساعه پیش از این صحیح و سالم
نشته و ندیمان او بدو درش نشسته بودند و بسیار خوش دعاغ و صحیح بود و از وی نداشت ناکاه نام امام حسین
مذکور شد نزد او موسی گفت ز افضلیان در حق او غالی شده اند حق آنکه میگویند تربت او دواست و هر وقت بیمار
میشوند بوضو و آمیخته دردی از بی هاشم در آن مجلس حاضر بود گفت من از او بی هاشم شنیدم و هر قسم معالجه کرده
فایده نکرد تا آنکه کاتب من بمن گفت که تربت قبر حسین شفای دودهاست از آن قدری بخور تا شفا یابی من چنان
کردم شفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت بهمراه داری گفت بل قدری از آن باقی مانده موسی گفت قدری از آن
از برای من بیاوردان مرا هاشمی فرستاد و قدری آوردند موسی آن را گرفت و از روی ستمرا و ستمران تربت
مطهره نادره و معدود خود کرد و بجز آنکه این عمل را کرد فریاد بر آورد التار التار آتش داندون من افتاد طشت به او داد
چون آوردیم از این طرف حق و از آن طرف فعل نمود و اینها که می بیند زوجه شده و حال بهوش افتاده و ندیمان او
بر خواستند و صحبت بناتم مبدل شد طبیب نصرانی گفت که شاپور بمن گفت تا چنانچه دبداده این را میتوان کرد
من شمع را از دیلت طلبیدم و در طشت نگاه کردم دیدم دل بکر و سپرز و شش او در طشت افتاده پس شاپور گفت
که چنانچه او را بجز عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد نتواند کرد شاپور گفت راست میگوئی ولیکن دوا چنانچه تا بهین
الفرکارش بکجا میرسد من ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال باقی ماند و بهوش نیامد تا وقت عصر بجهت واصل
داوی گفت که بوختار اجدانان میدیدم که بزیر تال حضرت میرفت با آنکه نصرانی بود و بعد از ملت مسلمانی شده
و در مسلمانان کامل گردید و متوکل ملعون چون شنید که اطراف مرقد نوران حضرت با دانی بهرسانید و خان
دوران ساخته اند و جمعی دوا بجا آورد اختیار نمودند و مردم بسیار از اطراف عراق و غیر آن شدند خال فوّه بنظر
آن بزرگوار میروند دلت عصبیت و عنادان همین بدنهاد بپوش آمد یکی از امرای خود را امر نمود که بالشکر بسیار
برود با همگان شریف و غیر مطهران بر گردیده خالق اکبر را هموار نماید و مردم را از زیارتان فرزند سید بشر منع کنند
پس آن لشکر با مران همین بد که آمدند حد شمال یکصد و سی هفت از هجرت و چون بان موضع رسیدند اهل آن
نواحی از قری و احشامات اجتماع نمودند نزد آن سرکرده لشکر و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل رساند ما دست از
زیارتان برند و گوار بنماییم و ما هر روز عجزات و کرامات بسیار از این مرقد مطهر می بینیم و برکت و نفع بسیار از آن
بما میرسد اگر ما را درین روز بکشند دست بر نخواهیم داشت پس آن سردار کیفیت را بخلیفه عرض نمود و خلیفه
نوشت که موقوف دار و مراجعت کن آن سال از این غریمت نادم شد و دیگر متعرض نشد تا سال دیگر باز با خبر
رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی آن زیارتان حضرت میرکنند و جمعی عظیم بر سر قبر آن جناب میشوند و سوا
و معامله میکنند پس یکی دیگر از امراء لشکر خود را فرستاد بالشکر می گران و در میان مردم نداد و دادند که آن
عهد و امان ما بیزدست هر که زیارت امام حسین میرود و امر کرد که اطراف قبر آنحضرت را شخم کنند و هر که زیارت
او و دوا و آبکشند و خانه اش را خوارت کنند مردم از ترس آن ملعون که زیارت میرفتند و آن ملعون تجسس و

و خواهی خدایتعالی و می کرد بایشان که ای ملائکه من وای سنانها و زمینها ساکت شوید بعد از آن حجاب از پیش روی
ایشان برداشت چون نگاه کردند در پشت آن حجاب محمد مصطفی و عذرازه و حی ابردا دیدند بعد از آن اشاره بهمید
تا بم آمد فرمود و فرمود ای ملائکه من وای سنانها وای زمینها من باین شخص انتقام خواهم کشید طلب خون امام حسین را
خواهم کرد پس فرمود که همه پیش از شهادت آن جناب بدان وقت که آنها مانده بود و استغاثه میکرد و کسی نبود که او را
یاری کند چنانچه ملائکه بناله و زاری در آمدند و عجز و الحاح بسیار نمودند که ایشان را مرخص کند تا یاری فرزند مصطفی
را نمایند بعد از عجز بسیاری که ایشان را مرخص کرد و رفت و رسیدند که آنجناب شهید شده بود پس بسیار بناله و
آمدند و عرض کردند خداوند ما را این سعادت و توفیق نصیب نمود که یاری فرزند پیغمبر را نمائیم و حی سید که
در دو قبر و مجاور شوید و گریه و زاری طلب استغفار و فیات از برای دوستان و شیعیان او بکنید و هر کس
بزیارت او بنیاید و استقبال مشایکت نمائید تا قائم آل محمد ظهور کند و حسین خود نیز رجعت نماید در دنیا است
در کباب و باد شمنان و جهاد نمائید و انتقام از قاتلان او بکشید بدست نه بانیچه است ناحی سر بریدن شهید
که بوده حضرت روح الامین که او را جنابش نه سهلست از عطش پژمرده کردن شهسوار برآ که از باغ رسالت سته
شد سر و خرامانش نه اسافت کردن بر سر نیزه سرشاهی که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خشاش
وقت مثلش از هر دته و از می آید که نفرین بریزد و ابن سعد و شمر و یارانش و شیخ مفید روایت کرده که چون عیسی
بن زیاد ملعون سر مبارکشان امام اجماد را بشام فرستاد عبداللک بن الحرث سلیمی طلبید و او را روانه مدینه مکه را
که مرده آنجناب را بعد و بن سعید خاص که حاکم مدینه بود و بر عتوی عثمان بن عفان خلفه ثالث بود رساند
و این خبر هوائی را داد مدینه منتشر گردید که سوار شتر خود کردند و بتجهیل روانه شدم شخصی از
بنی قیس و املاقات کردم بر در روانه مدینه از من پرسید که ما الحزب کتم خبر نزد امیر است خواهی شنید گفتا نا شد و انا
الیه راجعون بخدا قسم که حسین شهید شده و چون این خبر منتشر گردید شیعیان عظیم و زلزله در مدینه از کثرت ناله و فغان
و افغان بنی هاشم بلند شد و بخدا قسم که در مدت عمر چنین مائمی و شیعیانی که از بنی هاشم و اهل مدینه دیدم ندیده
بودم پس دوباره آمدند نزد عمر بن سعید حاکم و چون را دید تبسم کرد و خوش حالی نمود و این شعر را خواند عَجَّتْ دِیْنَاءُ
بَنِي نِيَادٍ عَجَّةً كَيْفَ نِيَوْنَا غَدَاةَ الْاَكْرَبِ مراد آن ملعون این بود که چنانچه زنان مادر قتل عثمان شیون و افغان کردند
یا پیش از آن هم در جنت بد و واحد و حنین و غیر آنها که بزرگان بنی امیه بنشین علی برایش طالب کشته گردیدند
الحال بعوض آنها امروز زنان بنی هاشم شیون و افغان میکنند پس آن ملعون گفت هَيْدَ هَيْدَ بَوَاعِيَةَ عُمَا
یعنی این داد و فریاد بعوض داد و فریاد نیست که بر عثمان میکردیم پس بروی منبر رفت و خطبه خواند و خبر داد
مردم را بفتح بیدار گشته شدن آن جناب و در بین خطبه گفت اِنَّهَا لَمِئَةٌ يَلِيْمَةٌ وَصَدْمَةٌ بِصَدْمَةٍ كُتِبَتْ
بَعْدَ خُطْبَةٍ مَوْعِظَةٍ بَعْدَ مَوْعِظَةٍ حِكْمَةٌ بِالْاِقْنَةِ مَا تَقَرَّنَ الشُّدْرُ بَعْنِ اِنْ صَدَمَهَا مَقَابِلُ اِنْ صَدَمَهَا مِثْلُهَا
خود و دنیا را مگافانست و چه عبرتها باید از کردش زمانه گرفت و موعظتها بجهه ادبی حاصل میشود اما ادبی عبرت
پذیر نیست بخدا قسم و لم یختر است که سر حسین و بدنش باشد و رحمت در جسدش باشد و امان او دشنام دهد و
تشبیح کند و ما او را مدح و تعریف کنیم و او قطع رحم نماید و ما صله رحم کنیم بهمان نسبت که عادت ما و او بود
و این امری که احقاق افتاد نیستد و امر یا بخاشش شد و لیکن بکنیم بکسی که شمشیر خود را بکشد بر روی ما و ما را خواهد کشت

چاهه قراریم بفرمان که شراود از خود دفع کنیم عبدالله بر سبب خواست و گفت اگر فاطمه زهراننده بود و سر فرزند خود را
 بدین نسبت میدید چه میکردان ملعون گفت ما نزد بکر و سزاوارتر بر فاطمه از قود و درش عم مایود و شوهرش و اولاد
 و فرزندش فرزند ما بود اگر فاطمه زند بود هر ایند چشمت میکشیت و بکشت و میخواست و کشتن او بمایلا موی میکش
 چرا که دفع شراود از خود کردیم پس از برای عبدالله بر جعفر طیار شوهر زینب خاقون و پسر عم آن حضرت خبر رفتند که
 پسران او در صحرائی کربلا شهید شدند گفتوا لله وانا اليه راجعون ابوالسلاسل که از او کرده عبدالله بود گفت
 هم نصیب ما بود از حسین بن علی پس عبدالله کشت خود را بدندان و زد و گفت او را زهره بمثل حسین فرزند فاطمه چنین
 میگویند بخلا اندو داشته که بدو کباب و میبوم و بهرام اوجان خود را در تاه افند میگردم و اینقدر دگر و غمگینم از اینکه
 چرا بعد از او من زند ماندم و باز دل خود را باین خوش میکنم و مثل میدهم که اگر چه از این سعادت محروم شدم اما فرزند
 من بهم راه او بودند و جان خود را بدو اوشار کردند که او را در دیر عم و در کت مایود و در بسیار کربیت انگاه رو کرد
 بر فقای خود و گفت الحمد لله عز و علی مصرع الحسن حمد خدا بر که بسیار کشته شدن حسین بر من ناگوار است اما
 مواساة نکردم و بهر راه او رفتم و جان خود را اثارا و نکردم و لیکن فرزند هایم با اتفاق او بودند و جان خود را اثارا و کردند
 پس اتم افسان و خرقه قبیل با خواهران خود و اتم هانی و اسما و سلمه و زینب سو پایی برهنه بیرون دویدند و بخانه
 ام سلمه رفتند و چنان شیون و در مدینه دو کوفت از فوج و ند به زنان بی هاشم که ملائکه آسمانها را اجترال در اوقات
 و در شبان روزی که این خبر رسید تمام اهل مدینه شنیدند منادی را که ندا کردند که صدای او را میشنیدند و شنیدند
 او را میبیدند آیتها القاتلون جهلا حیننا اشر و بالعداب والتشکیل کل اهل السماء بدعوتیک من بی و من سئل
 فکلمته علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل ای کسانی که حسین را از راه جهالت کشتید مژده باد شما را است
 و است خدا تمام اهل آسمانها از پیغمبران و ملائکه آسمانها شما را لعنت میکنند و پیش از آن که کوفت شما را داد و موسی
 و عیسی بن مریم و ام سلمه و نعبه رسول خدا بسیار بی تابی میکرد و میگفت ای دختران عبدالمطلب با دی کنید مرا و عیسی
 اقا و مولای خود حسین که بدستیکه کشته شده شما ها بیوه دیدیم که دیدید و در تاریخ بلادوی نقل کرده که آن
 حضرت را بعد مدینه فرستادند و مرغان بن الحکم خراماده چوبی کوفت و بصورت نورانی آن جناب میزد و میگفت یا محمد
 بؤذک فی البدین و کونک الاخر فی الخدین شقیة فیک النفس بالحسین یعنی چه خوش بودی که دستهای تو
 حرکت میداشت و در صورت تو رنگ چون گل انخوابی میبود لیکن ای حسین دل ما فکرت شدان کشته شدن تو پس
 اسما و خرقه قبیل با جمعی کثیر از زنان بن هاشم فوج کمان بر روضه پیغمبر آخر الزمان رفتند و اسما صیحه کشید و رو کرد به
 زنان مهاجرین و انصار و گفت ما ذاتقولون اذ قال البقی لم یوم الحساب و صدق القول سمعتم خدا تم غرقه
 او کنتم غیبا و الحمد صدق الامر بمجموع چه خواصید گفت ای خطاب پیغمبر و در قیامت چون پیغمبر شما را بگوید
 که غرت را اغانت نکردید یا حاضر نبودید در آن مصیبتی که بر سر ایشان آمد و حق مطلب را پیش من که صاحب کجاست
 میباشم که نیست و محقق نمیشد اسلام و مایه ای ظالمین قما ستم که الیوم عند الله مشفوع ما کان عند الله
 انحضروا تلك المنايا ولا تعهن من دفع و اکانه یل اهل بیت را در دست ظالمین و امر و در نزد خدا است
 از من فایده بر حیا نچه و صبح و روز عاشورا حاضر بودید و این آفتها و کشته شدن آنها را از ایشان دفع نکردید و کج
 نفر را اهل بیت من نرسید و استغاثه ایشان را نشنید امر و در صحرائی محشر و این تنگنا کوی نیست که نه از ایشان

و شفاعت شماران کند تا وی گوید که کسی یاد ندارد مثل آن روز از کثرت گریه و زاری و شیون و فغانی که در میان زنان
و مردان مدینه بلند شد بود مرثیه الخی می که دم از این چنانند آتش بنامهای صواب خطانند فریاد از آن
زنان که شفیعیان توفیقش گریان قدم بنار که گریانند دل پر شکایتانستم خصم دست داد از هر طرف بیایم عیش
خداوند نبود بنای طوطی خون هر کون اگر ان کشتگان بجز دم از خون بهانند ترسم ز دوستان نشاند شمشیر
دفعه که دم ز واقعه گریه از نند باید هزار دوزخ دیگر بجز اگر حکمتی برای حکم برود خزانند ترسم و از ان نشاند
کراخه اندم که دم بقصه این ماجرا نند ترسم زیان رسد بچنان اهل بیت زان آتشی که بر سپه اشقیانند گشت
لب نمیشد بچنان شاه دین شهید بر غاصبان فید شفاعت کجا رسید و اما کیفیت وقایعی که اتفاق افتاد تا ورود
اهل بیت بمدینه پس بدین نسبت است که بعد از آن یزید ملعون پشیمان از سوء اعمال خود بهر سپاهیند با اینکه از شدت
توبیخ و ملامت و طعن از خلافت ترسید و تغییر سلوک داده اظهار توبه کرد و از او و ایشان را در خانه خاصه
خود جای داد و صبح و شام بر سر خوان خود جناب امام زین العابدین را حاضر میکرد و بی و تقدی و تعشی عیش نمود پس خواش
کردند از یزید تا اینکه نخست هدایایان را تا آنکه تفریه امام مظلوم را بدادند و بعد از حصول آن در دهانخانه تفریه دادند
نمودند و تمام زنان اهل شام نزد ایشان آمدند و دلدل خود را در ماتم آن امام مظلوم دادند و خواش کردند که سرها
بجهت ایشان بفرستند و مضایقه نموده و مطبقات گذارده نزد ایشان فرستاد و چون مجلس منعقد شد و آن سرها را
حاضر کردند و چنان نوحه و شیون مدت سه شبانه روز برپا شد که از روز قیامت خبر میداد ام کلثوم سرتاسر با کینه
چسباید و فاطمه سر علی اکبر را در بغل گرفت و مادر قاسم سراسر ابدست داشت و همگی مویهای خود را بر ایشان و کتفها
چاک زدند و افتد بر سر و صورت خود زدند که بیهوش گردیدند و زنان بی هاشم نیز بلکه زنان ابوسفیان که در شام
بودند لباسهای سیاه پوشیدند و در تفریه داری با ایشان موافقت نمودند و گویا منادی بن بان خال بان اسیران
بلاندار داد کرای کرد و اسیران سر حسین آمد سپاه تفریه سر از غلین آمد خبر کینه عیش کنند استقبال
که میرسد سرسند خشن عرق جلال صدای ناله و فغان ز بحر برآمد شنیده است حسین و کون برآمد چون
اسیران آن سرها را دیدند از جای خود جسته هر یک سر را در بغل گرفتند پس زینب سر را در خود را بر سپه چسباید
و گفت آخی لا متبقی بعد عیشی و لا طاب لی حتی المات مقبل فان کنت از معت المصیب قتلنا اما لک من
المصیب قتلک و نیز میگفت فدیت صریحا ترک الخیل فوکه فدیت جناحی صدمه بنعال آخی کینه از جوانی بنما
ستغ و قد فارقت کفی الیمین شمال و ام کلثوم بر عباس میگفت فدیت الذی یرتو الفرات بخله و ما یله من
ببلال فدیت ففی قد خرج من سرج مهره کما خر طود من بیض جبال فدیت صریحا راسه فوق ذابل کبد و بخلی ام
کمال آخی ان تکن فارقت لایع ملالیه فقد کنت قد مانعنی و جالی و مادر قاسم میگفت صلاهی عوت ال
عباست خوش باشد برای قاسم یاد و جناس خوش باشد و از دست خنابتن فاک خودست عری کچر چنین
مانش جوشت و عزان شهباشی هند نفعه یزید در خواهد دید که دهای آسمان کسوده شد و فوج فوج ملائکه نازل
شدند و در برابر امام حسین ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله
ناکام ابری از آسمان فرو دامد و در میان آن بر مردان بسیار بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نورانیت
و صفای مثل ستاره تابان بلکه ماه و رخشان و شنائی از آن شاطح بود و چون زمین رسیدند آن مرد و بید و خود را

کردند

بان سر مبارک و سائید و بروی او افتاد و لب و دندان او را بوسه میداد و بر او زار زار میگفت و میگفت یا ولدی
 قتلک ارام ملحق جوارک و من شرب الماء منعولک ای فرزندی دلگند و ای غریب مستمند ترا گشتند و از آب هرات منع کردند
 سکر ترا نشاختند یا ولدی یا ناجدک رسول الله و هذا ابوک المرحوم و هذا اخوک المجتوب و هذا جعفر و هذا عقیل و
 هذا نحره و عتاس و یکت از اهل بیت امیثم و هند کوی چون این خواب را دیدم خائف و لرزان از خواب بیدار
 شدم و خود را بچرخ رسانیدم که سر مبارک امام حسین در آن بود دیدم نووی عظیم بان سر مطهر احاطه نموده که آن
 حجره روشن شده و با سمان بالا میرود پس فتم تا بن بیدار بیدار نموده آن خواب خود اعلام نمایم او را در دخت خواب خود دیدم
 چون تقصیر بسیار پی کردم در اوطاق تاریکی خشک بود و بدیدوار و بانها بخت خوت و ذلت و غایت و هشت و خشت میگفت
 مالی و الحسین مرا بالحقین چکار بود پس فتم نزد او و خواب خود را نقل کردم غم و اندوه را و زیاده شد سر بر انداخته و جواب
 چون صبح شد اهل بیت را طلبید و عند خوابی بسیار نموده و نوازش کرد و بایشان تکلیف ماندن در شام بانها بخت
 احترام نمود و ایشان ابا کردند و گفتند بطل اصلی خود مدینه میرود پس بنید بام زین العابدین گفت که هر حاجتی داری
 من بخواه درود سه حاجت فرام اول اینکه سر بد مرا بمن دهی تا از دیگر بلا برسانم و بیدن شریفش ملحق شدم و با الفصل
 ظری با و کم و نوشته از جالش بر دارم و با او دایع باز پسین کم دویم آنچه از ما بشارت برده اند در نمایی ستم آنکه اگر
 زاده کنن من داری کسی با همراه این زنان و کودکان بسکس نمایی تا ایشان را بمیدکینه برساند گفت اما سر بدت پس
 مریت محال که بتو بدم و دیگر هرگز نوا و را نخواهی بد و در بعضی از کتب مذکور است که در وقتیکه بزید این خوابها گفت
 حساب امام زین العابدین فرمود ای بزید تو بیداری که سر بدم از من بپناهنت و او را نمیتوانم دید و با او تکلم نمیتوانم کرد و
 و مت سران حضرت در طشی از طلا بود و من بدلی بروی آن افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس آنحضرت در خواب
 سر مبارک نمود و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله فاکاه ان من بدلی اندوی سر مبارک شد و از آن سر صدای
 را مد که و علیک السلام یا ولدی یا علی بر جناب سید الشاجدین صیحه زد و بی هوش شد چون بهوش آمد گفت یا ابا
 سیمق قتی الا غادی خلیفتی ای پدر بزور مرا بیدم ساختی و در میان دشمنان و اعدای تو رفیق من رفیق بینا
 و الان راجع الی حرم جدک فاستودعک الله و اقرع علیک السلام خدا لعنت کند هر که تفرقه انداخت میان ما و تو و اینها
 من مبروم نبوی حرم جد بزور تو و تو را و ذاع میگم و بخدا میسپارم و سلام من بر تو باد پس حرمش و افتان از حاضران
 بر آمد و مشهور میان شیعه است و احادیث بسیار بدان مضمون وارد گردید که بزید ان سر زبان سوز داد و ان
 جناب خود و در کربلا با بدن ملحق نموده و من مرئود و اقوال بسیاری مخالفین میباشد چنانچه بعضی قایلند که سر
 بر ستانند بمیدینه و در آن خا بد بقیع مدفون ساختند و بعضی قایلند که شخصی از شیعیان دزدید و بر دهمصر
 در آن خا مدفونست در محلی که او را اس الحسین گویند و بته و بارگاه پیچیده ان ساختند و زیارت میکنند و فند و
 در آن خا میکنند و کرامات بسیار از آن مکان ظاهر میشود و بعضی قایلند که سر در خانه بنی امیه ملند و فغان خان
 میخویند تا عهد سلیمان بن عبد الملك و او مخفی فرستاد و در کربلا بیدن شریف ملحق ساختند چنانچه خوابی دید
 بود که فاطمه زهرا با و محبت و انعام فرمود و تعبیران و از بعضی از علما پرسید و گویند حسن بصری بود گفتند چنان
 ظاهر میشود که خدمت حضرت فاطمه کرده و باین جهت از تو رضامندی بهم رسانیده تصدیق نموده همین طور نقل
 نمود و خایره عظمی حسن دلو و در بعضی از روایات معتبره وارد شده که شخصی از شیعیان سر را دزدید و در دشت

دو بالا لای سر مقدس طهر ساقی کوثر و کشته در جبرایل المؤمنین جبر مقدس ساخت و باین جهت زیارتان جناب
 دوران موضع شایع و معروف است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که پیغمبر خدا که بنیارتان سر آمد و موکلان را بعباد
 الهی نعت نمودن سر خود را به بزم خود برد و تشکیکی نیست و دانکه آن سر مطهر بهترین اماکن دفن است و الله اعلم
 پس یزید گفت و اما آنچه از شما برده اند من بعوض آنها باضعاف مضاعف از خود میدهم حضرت فرمود که مرا احتیاجی
 بمال نیست و آنها را از تو طلبیدم بلکه آن بود که دیکم آن بعضی از آنها را بخدمت فاطمه زهرا اید دست خود داشته بود و مقصود
 ویزایم و فلا ده آن حضرت را هم برده اند و در میان آنها میباشند پس یزید امر کرد که تفحص کردند و آنچه از اسباب ایشان
 بود رد نمودند و دو بیت دینار علاوه آنها نموده بحضرت سید الشاهدین داد و حضرتان را گرفته بقراداد و میان
 ایشان قسمت نمود پس یزید گفت ما از کشتن تو گذشته ایم و اهل بیت را تو خواهی برگردانید پس اسباب سفر اهل بیت
 را مهیا نموده و از برای ایشان محملهای نرین با کجاده پوشهای رنگارنگ بنویس داد و جامهای سنگین که در خود
 بود بجهت هر یک حاضر نموده خلاصه تدارک سفر ایشان را بر وجه احسن دید و گفت اینها بعوض آنچه از شما رفته و بپنا
 انظلم و تعدی اذیت رسید ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار بچیا و بیشمر بوده برادران مرا کشتی و رسول خدا را منقطع
 ساختی و آن همه متک حوث و اذیت بنام رسانیدی و بدو سه دینار مال بی قدر و بی اعتبار دینا بر ما منت میکزای
 و میگوئی اینها بعوض آنهاست خدا انتقام ما را از تو بکشد و آنچه بما کرده عوض ترا بسلسله و اهل بیت تو بکند
 پس یزید با تمام زمین العابدین عذر خواهی بسیار نموده و داشتلی داد و نوازش بسیار نموده گفت خدا بکشد پسر مرا
 را و من کندان حرام زاده را که این رسوائی را بجهت خود و ما حاصل نمود و الله من راضی بودم و میخواستم بدرت ننگه
 باشد اگر چه پسران من کشته شوند حال باید پوسته نامهای تو بمن برسد و مطالب خواج خود را و ایما بمن عرض
 و از من بخوای که با اجابت مقروضت پس نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول مختار و معروف بصلاح و سداد بود تعیین نمود
 با جمعی سواران مکمل و مسلح که در ملازمت ایشان برود تا مدینه منوره و سفارش بسیاری در خدمتگذاری و تعظیم
 احترام ایشان نمود و در محافظت و رعایت ایشان نهایت تاکید را نمود و ایشان را بدان طریق روانه نمود و نعمان نیز
 عرض راه دقیقه در خدمتگذاری ایشان نر و گذاشت نکرد و در نزول و ارتحال ایشان به نسبت دلخواه ایشان مهول
 داشت و لوازم تعظیم و احترام نسبت بخدمت و الامقام آن بقیه اهل بیت سیدان نام مرغی داشت و در وقت فرود آمدن
 و سوار شدن خود و ملازمانش از ایشان دور میشد و در طی مسافت با سواران خود پیشاپیش ایشان میرفت و ما
 خدمه و جاگران ایشان سلوک می نمود و در عرض راه اهل بیت را و خواشش کردند که ایشان را از راه کربلا برده
 باشد که بخدمت عهد و زیارت شهیدان خود را نموده باشند پس خواشش ایشان را اجابت نموده روزار بعین وارد
 کربلا شدند و اتفاقات اول کبی که بعد از شهادت سید شهدا اعرام زیارتان بزرگوار است و بدین نصبت عظمی
 فایز گردید جابر بن عبد الله انصاری بود که از بکار اصحاب رسول خدا بود و عمر طولانی نمود و تا زمان امام محمد باقر
 در مقبل حیات بود و سلام رسول خدا را باین جناب رسانید با جمعی از اصحاب و یاران خود با چشمی گریان و دل پر
 روانه زمین بهشت نشان ملائک پاستبان گردیدند و در روز بیستم صفر که چهل و دو از شهادت آن امام گشته
 حکم گذشت بود و از آن زمین شریف شده بدان فیض عظیم رسیدند و اولا ایشان رسیده بودند و چند روز
 در آن خاتمه نموده و اول خود را از کربلا و ناله و بیقراری بران مقرب درگاه حضرت باری نمود

که در این اشاقافله اسیران صحرای کربلا و ان گرفتاران کنند و بان سرزمین جنت و عنایه رسیدند و چون ملاقات شد
و چشم اهل بیت رسول خدا بر قیود شهادت افتاد و از آن طرف جابر و بعضی از بنی هاشم و برخی از شیعیان و دوستان
از خویشان و یاران جابر را بنوعه و نظایری و ناله و بقرای دیدند خود را از کجا و ما بر رویان بر مای مطهر
پرتاب نمودند و بر روی قبر مطهر آن شهید گشته حکر افتادند و چنان غلغله و شیون و ندان صراحت داد که
مقربان ملاه اعلان ساکنان عالم بالا را بزلزل و داد کردند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه نیز بر سر ایشان جمعیت
کرده و بر اسم تعزیت و داری و مصیبت قیام و ندام نمودند و هر یک از اهل بیت آن شهید مظلوم را مخاطب نموده
نوحه و داری می کردند و جناب سید الشاهدین قبر مطهر پدر را در بر کشید و صیحه کشید که بیهوش شد و چون
بیهوش آمد نادیده خونبار زبان حال پدر برد و کوار را مخاطب ساخته باین مضمون می گفت نظر بگریه که هست
سازم ندرد و میگری شدی شهید و مرا می کشد غم دوری شهادت تو زدها توان و ثواب گرفت غم توان
نظاره ها کلاب گرفت شب غرق برادر سوخت جان مرا کلاخت فرقت احباب سخاو مرا ای پدر برادر کوار
چگونه بدتو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت مصیبت ترا با اهل مدینه بیلان کنم کجا شرح غمت یاری زبان دهم
کجا حدیث ترا طاعت بیان دارم ای پدر برادر کوار چگونه بدتو داخل روضه رسول خدا شوم و چگونه بروضه جلال
فاطمه زهرا بروم چنان بروضه جد برادر بروم چنان بخدشتان سید بکار بروم بان جناب مقدس چنان
کنم چگونه بر حضرت پیام کنم مرا چگونه جواب سلام خواهد داد چگونه بدتو مرا احرام خواهد داد چنان بروم
بر قبر حضرت مرا با حدیث شهادت چنان کنم انشا بتکلیف حدیث و صبر چون آید ترانه بیدار از قبر برآید
آورد و ندیدم خوانون خود را بر سر قبر برادر افکند بود و می گفت ای ای بیکت نقی عقی فلعلی بکیت لایم
عن اساک عنانی ای ای عیال عیال بی حاجب فلا عیالک و ابکی نهایی نهایی ای برادر اگر چه می کند دل
از راه تافت پس شاید کبریه مر جلت امری باشد که از تافت تو را باز داشته ای برادر عقل من مانع نمیشود مرا از اهل
شدن من و دایم و تدبیر مرا باز نمیدارد اگر چه کردن ای ای احادیث الطوارق اشکی فقد فتن جمیع طاروق الحنا
ای من عیادی فی نمان تصرفی و من آن تجیه فی صوفی و مانی برادر از کدام یک از این حوادث که ناگهان بر رخ
داده شکایت کنم از گشته شدن فرزندان یار و برادران یا شهادت من و تو کو هر نایاب یا از یکی غریبی یا از اسیری و
بدی یا از این پنهان و کج و کان که دور مرا دارند و چاره بد ایشان نمیتوانم کرد و در سبب که حوادث ناگهانی جفت
بر باد فنا داده برادر کیت آنکه پشت و پناه و تکیه گاه من باشد و دعا عالی و نصرتی که از من صادر شود و گشت آنکه
اسیر و بار با شوم و در شادی و نمانه که من رخ دهد ای ند فاعق الزمان سخاوتی و لریب الا شقوتی و هوایی
ای ای من و متجی الحاد ناث یزیهها فقد کنت فیها عذبی و آمایی ای ای لریب الا حصره و شتمه فواشوقنا تمایج کیمانی
ای ای بکن فی الموت من ذلک راحه قراحه نقی آن بکون آنای ای برادر و غمنا نه سخاوت مراد بود و نماندان
برای زینب مکر خوار و مشقوت ای برادر و صفت حوادث زمانه مرا بدیدی می تداخت و پناه و ذخیره من بودی
ای برادر و صبیق با می داد پس و لا یلا از این حسرتها که در دل مانده است و عدی و نهایی نه در کیفیت و نه
عدکست از برای نهایی ای برادر اگر چه درون است لحنی حاصل میشد راحت جان من و منتهای تمنای من مردن و
ال خود را ای برادر چون که ناقب بیان یکتا است مابین زمین و آسمان کج حال چشم گریان چون نبور و دل

باشد

کرم آمد صد بهادر و دست کرم صد خزان کز زبان شکوه ام پشت نمیکند بکام در دینار است و بار غم کز دل ناتوان یک
 سخن بگویم بشنو که دیگر تاب نیست از اشادات خدایتا پی دین نشان دره شام ای برادر بریتیمان غریب که
 بد بودم که می مادر که می هد استان وام کلثوم لایتم جامعه و قلبها سیوفنا حزین مشطور وام کلثوم بیتان
 بر سر قبر برادر جمع نموده بادلی که ناشنیدهای غم و اندوه پاره پاره بود و میگفت یا غلریاکت الاریاح جسته متصنیه
 بدم القهر زود و غسلت القبان من قیام مخرج و شبیه قطنه والتریب کافور و نغشه من قیام الحطی ارفعها و القبر
 فی قلب بن و الام محفور ای برادر ای انکبی که اوزا بر منه کردند و باد حاجت اوزا پوشانید پیراهنی از خالت که فک
 کرده بود سر و دست و سینه اوزا بخون پیکر و دست و و شمشیرهای تیران شسته بود اوزا از خون کلوی و محاسن و نج
 بته و خاک صحرای کربلا کافور او بود و چنانه یعنی تابوتی که اوزا در آن گذاردند بر سرینهای بلند شد و در قبر او
 در دلهای دوستان خرم شد مریای سوز حکم دید کریان داند احوال و لذت پریشان داند افغان مریه
 جس میفهمد نارغم من ناکه عریان داند و بینهم ناطم الصفراء صراخه و شعرها من روی الکاف مشور و ناطه
 صغری در میان ان یتیمان ناله و مرید میکرو و کسوفهای خود را پریشان کرده بود و میگفت نقول یا ابتاد خلقنا غیر
 فی بعض مانا اننا اللئیس فی من لا امل الا یتام یا ابتاء و انت تحت طباق الارض مقبور ای پدر در کوار مانا
 و میان خلق عبرت مردم گذارده و حال آنکه در بعضی از آنچه بنام سید عبرتها بجهت مردم حاصل شده است کیت از برای
 زنان و یتیمان ای پدر در کوار و نور زمین مدفون گردید ما کان اطینا و التمل مجتمع و نحن فی نعمة و القلم
 مبتل الا من خوفنا النعم شقی و البعیر و ضل الضف و تکذیر ما کنت احسان الذم یعدی فی و خاذل الذم لا یفقه
 مخذیر کان الحسین لنا قضا و سویدا فالیوم هدم ذاک القصر و الشور خوشان آیامی که خوشی و بناجیت خاطر
 بودیم و در نعمت و خوشی بسر میردیم الحال مبتل ما مبتل بخوف و نعمة ما مبتل بشقاوت و اسانی امور ما مبتل
 بدشواری و صفای خاطر ما مبتل بکدورت گردیده و کمان نمیکردم که زمانه بمن غدر میکند و خواری و قضیت
 از برای ما فخر شده و همیشه در حد بودم از چنین روزی تا از آنچه میترسیدیم و ترسیدیم از غدر زمانه و
 ترسیدن نادی از ان فلاید نذارد با وجود تقدیر الهی و حسین از برای ما قصری بود و قلعه بود که ما را محافظت میکرد
 از هر چیزی و امر و زان قصوان قلعه خراب شد و دیگر از برای ما پناهی و ملجائی نمانده است منقولست که بدان وقت
 از تعب و راه اندکی بخواب رفته بود از صدای شیون اهل بیت بیدار شد و از نوبت خاتون پرسید که ای مادر اسیران این
 افتانت که باز اتش بخا نمزد و این چه شب و کنت که تاب ز دل برده مگر بشهر پدر رسید ایزدین گفت ای جان عمه
 این صحرای کربلاست و این موضع قبر پدرت است و شهادت سکینه چون این سخن را شنید خود را از کجاوه بر تاب نمود
 و بر سوت افتاد و قبر را چون خان خود را غوش کفت لحظه خاک قبر را بو کرد نظیر سحاب و از کوی کرید برید و میکرد
 هر دو دست که می خاک غم میکرد که می زد و دوا از لعل عین میکند که بناخن غم صفت جبین میکند خطا بود
 قبر پدر بدیده تر بکرید گفت که ای کوشش عرش را زور فدیتک یا سبط النبی المذی فی من الله شانا قاتل و حسین او
 اکف فدیبتک سبلا للقضاء عجا میدا یوجه الرضا تقبل الضرب الطمان فدیبتک مقلوبان السرج هاویا
 الی الارض مقرر عا علی نلعه خشاء فدیبتک ملهوف الجنان من الظاء قیل سنان من جواخت الدنا یوق
 ندای قشوم ای سبط پیغمبری که نزدیک شد و شب معراج بخدا بقدر قاتل و حسین یا کتر فدیبتوشوم ای انکبی که شلم

فضای ای که روی دوازده مضامین بود و بشعفت و خوشوقتی استقبال ضربهای دشمنان را کردی فدایتوشوم ای آنکه
از ضرب و طعن دشمنان اندین بر زمین افتادی بروی قطعه از زمین بر ناموار فدایتوشوم ای آنکه دلت از
لشکر آتش گرفت بود و سنان بهلوهایی تو را سوزان کرده بود نیز *فَدَيْتُكَ مَقْطُوعَ السَّكَنِ مِنَ الْقَنَا وَقَدْ*
دَاسَ مِنْكَ الْيَمُّ بِالْحَقِّ الْقَنَا فَدَيْتُكَ مِنْ بَيْتٍ وَبِحَرْبٍ مَحْضَبٍ وَبِحَرْبٍ عَنَّا وَبِحَرْبٍ ظَهَرَ كَ وَالْبَطْنُ أَهْلَكَ أَنْ تَبْقَى
تَلْشَا عَلَى الْقَرْيِ طَرَجًا مَجْجِي لَاحْوَطَ وَلَا قَطْنَا علی عزیز ربع رأسیک بالقنا و کمر بندید بالعصایک لاسی فدایتو
کردم ای آنکه سرش را از قفا بریدند و شمر پای بر سینه او گذارد فدایتوشوم ای آنکه طاس و پیکر او بخوش خطنا
کردید و در زیر سیم اسبان پشت و پهلو و سینه او خورد کردید ایجان بدستاسه و فزیدن ترا عریان و برهنه بروی
زمین انداختند بی خطوط و کفن بسیار بر سینه ناگوار است که سر ترا بر نثره اشقیایه ببندد و در برابرین بد گذارد با شی
و محبوب خیزان دندان مطهر ترا بشکند ای پدرم زبان سبب چه بود که از ناگاه کمر شدی چه روی داده که از اهل
سیر شدی نبود یک نفسی پی منت شکینای چه واقع است که خورده بتنهائی ای پدرم زبان هیچ میدانی که کشت
کشته شدن تو بر ما چنان گذشت نظرم چون شهید شدی ما اسیر کردیدیم نشان دلت حنا دستگیر کردیدیم چا
که بنویسم قوم کویتان کردند بماسم زدگان منع اب و نان کردند تمام راه سوار جانها بودند و غریب بارش رختها
بودیم نشسته بر شران برهنه بی مهر تمام بیکسوی ایشان میآورد باین طریق چه وارد بشی شام شدیم دزدان بلد
دسوی خاص غام شدیم سر ترا بستان داشت خولی بیدین رفاه بود و پیش از این بداین سر نور تو می نمودند
ندیده بود که ای قاتل زاده شام غرض چند روز جنبه زدند و در آن جا توقف نمودند و لغراب بادیه که مطلع گردیدند چنانچه
عظیم بر سر ایشان شد و فغان و اندوه و زاری و تضرع و آری ایشان ساکنان عالم بالا را متزلزل ساخت و بود و بعضی از
کتب منقولست که دزدان روزها جوانی یهودی بنزد غریبان کر بلا آمد و سراغ مهتر قوم را گرفته اشاره بستیاد کردند
پس خدمتان جناب رفت و عرض کرد من از صاحبین تبرج کاپی دارم اگر مخلص میفرماید عرض کنم فرمود بگو گفت من
حوالی این زمین نداعی داشتیم روز دهم هم کلام در این حواله افتاد همین موضع که صف کشید در ایندشت لشکری
بجانب و کراستاده سرو می دیدم نشان سروی را از جانب پیدا بود ز شوکتش فریادی میداد و آن شخص از آن عجا
اب میطلبید و با ایشان مکالمه می نمود ناگاه دیدم که آن لشکر بسیار بران غریب بکه سوار حمله نمودند و کرا کرد و را
غیر گرفتند ز کرد لشکر کین زاده دید شد مسدود نیافت که بان کشته لب چه روی نمود همین نه کشکش با غم
بود دل به بیکسیش سوخت زانکه تنها بود چون ساعت گذشت هوا تیره و تاریک گردید و زمین بلرزد و آشوب افتاد
در زمین و آسمان پدیدار شدند و در گوشه خود را پنهان ساختیم بعد از چهار روز بهمان موضع باز رسیدیم اما کم
و از آن لشکر اتیری ندیدیم و کشته بسیاری در آن حواله دیدیم یکی خورش منور از تن دزدان بود یکی چشمش خالت و خون
بود یکی ست از تن پاکر جدا بود یکی ز خون حنا بر دست و پا بود بخون غلطان تبرکین شکاری میانان شمشیر
شیخواری کلوبین از خد نک ظالمان چاک کشیده در برش کهواره خاک ازان کودک غم دل شد ز ناله کریمه
بدان حالت متاده و میانان کشتگان قحط بسیار کردم ازان جوان بکه سوار که در دوزخ فاشوزا اودا بکه و تنها
میان لشکر افتاده دیده بودم کردم و هر قدر می کشتم سراخی را و نمیکرفتم چه مجموع ان کشتگان را سز تن جدا کرده بودند
و سرهای ایشان را برده بودند و تنها را در میان خاک و خون انداخته بودند که ناگهان تن افتاده بی سر دیدم بنا

نبود بات سمر
در تنش کجاک
نمود

بالش خون خفته بگری دیدم نبود در تن اوجا که نهضت نبود خدنگ در تنش از کج گاو پیگان فرود آمد در جانها
و غم و سنان بهودی گفت چون بدن پاره پاره زادی دیدم دل بچوشت آمد باین اراده که بانی به پیش بگذارم نهالتان
در خون طپید بر دارم که ناگاه صدای نعره شنیدم که از هیبتان نعره ترسیدم و بر خود لرزیدم چون نیت نظر کرد
شیرین غران با خالنی پریشان دیدم که می آمد و نواسته های خود خالتان زمین را بر می داشت و بر سر می افکند بمن رسید
نگاهی بند بمن کرد و بر سران نفس پاره پاره رفت و چون بان نفس رسیدان تن در خون طپید را در بر گرفت چو گل
بو کرد اول جسم پاکش بر میگردد با کف خون و خاکش کشیدش چون پدر اول در اغوش سپاش رو نهاد و رفت
از هوش چه باهوش آمدان شیرین غمناک کشیدی نا اهان از جان غمناک بدو سپیکش میکشت گاهی کشیدی
دل بر سوزا ای که افتاد در خاک و فشان کرد بنفین گاه رود را سنان کرد که بگریه سرخوش میزدی زمین چون
کپی که ستم پیشه را کند نفین که فاده پهلوی و برادر دار که کپیست بر او چون پدر بزرگ زار و بعد از آنکه
بر خواست و دغانه کردید و بمن اشاره کرد که پاسبانی این بدنهارا بمن و من از مشاهده ان حال چنان و بهوت بودم تا آنکه
شب تاریک شد دیدم درهای سنان باز شد و کسان بسیار از آسمان بریز آمدند و کمره کان بر سران نفس می رفتند
تن پر خون را زیارت میکردند و گویا بزبان حال می گفتند ای جمل زادی شهادت ای کشته خجیر شقادت ای
جسم بخون طپان سرت کو ای شاه شهیدان سرت کو ای جسم بنادر و دیده در خاک خرابی رسید افسوس که سرت
ندای جنایت دوان کفن نداری افسوس که شد خزان بهادت افسوس که سوخت از آزارت بر صدای دیگر از
آسمان رسید که اینک خاندان نبی محمد مصطفی می آید پس سر بر مرصعی بریز آمد و مردی بلند بالا مانند مائیمان
با سر برهنه بریز آمد و فرود ملتان نفس مظهر آمد و اراد بر کشید و گفت یا حسین یا ولدی یا احمد که ای فرزند
من جلد تو میباشم چرا با من سخن نمیگویی بآن بدن بجزکت و درآمد بر خواست و سلام کرد بر جلد بر و گوار خود و گفت یا احمد
مرامع و رود او که ستمکاران آفت تو را بدین طریق کشند و سر را از بدن جدا نموده بر دند نظر فلک به پیشه
کین راه پیشه ام بر کند در کمن نه برادر کدازنده فرزند شکست کشتی مارا در این بلا طوفان بین هم زمین و
نولت سنان بفریغ کپی سر گذشتن نشنید کپی بود و لرغیر تر کپی رسید کپی که ابمن داد اشک جاری بود
کپی که سوخت بمن زخمهای کاری بود پس سول خدا انقلد کپیست که بهوش شد و بر روی خاک افتاد و چون به
هوش آمد فرمود ای گروه انبیاء انا بحال چنین ظلمی دیدم که اید به پیشد که امت من با تو زدن من حکم دندای امت جفاکا
این مزد تباه و زخمهای من بود که از برای شما کشیدم که بود جفا که من کشیدم انصحت و زحمت که دیدم در فکر شما
بدم شب و روز در غصه و محنت و غم و سوز این چشم تر می دیدم انصحت در غم دیدم انصحت این بود طریق حق
گذری اینست مفاد و شرطیاری این داغ که بر دل نهادهاید کلان را بیاد دادید این وفا چنین نباشد و نه
مروت این نباشد و این انصادی عظیم دیگر بگویم رسید که طرق و اطرقوا اینک صاحب عزما در شهید کربلا
می آید پس چشم من دیگر ندید اما بگویم میر رسید که کسی میگوید سلام علیک سرت کو که ما در فدای سرت فدای
چاک از خجیرت علی اگر حیوات چه شد بیان کن که سر و دانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو در این
بیکسها چه شد یارتو بگو قسم ناز و داماد کو زود تا آیام ناشاد کو علی صغیر شیر خوارت کجاست کلویه ان
طفل زادت کجاست فدایت شوم خواهرت چه شد بتم ستم دخترات چه شد حکیم چرا غرق خون شدتنت

سخن کوفتای سخن گفتنت ای عزیز بنادر و ای حسرت ضعیف مادر و ای شهید بی یاور خدا بکشاینها تا که ترا
 شهید کردند و ما از توانا امید کردند و بدن پاره پاره ات را بروی خاک گذاشتند از خدا شرم نکردند و از او غافل
 شدند نمودند خدا داد مرا از قاتلان تو بگیرد یهودی کوید من از آن تزلزل و شورش و غوغای که در آن محراب شد بود
 از هوش و غم و چون هوش مدم کسی زاندمیدم و از این ناله و افغان و تفریه داری شماها معلوم میشود که شماها قتل
 و کشتن آن شهید غریب مظلوم میباشد و حال شما را بخواص صاحب این قبرم میدهم که این کرامات و معجزات از او دیدها
 من بگوئید که آن شهید بی یاور که بود و این اشخاصی که بنیارت و تفریه او آمدند که بودند حضرت امام زین العابدین (ع)
 کریمه دینیاری کرد و فرمود صاحب و آن شخص غریب مظلومی یا وید و مظلوم حسین پس فاطمه فرزند پیغمبر آخر الزما
 ن و شیر داغدار پدر و برادرش علی مرتضی بود که در کتاب شما نام او ابلیس است و آن پنج مرد که اول آمدند پیغمبران خدا و
 و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بودند و آنکه بر تخت مرصع برآمد و سایر انبیاء و ملائکه او را تعظیم و استقبال نمودند
 محمد مصطفی (ص) حد این غریب مظلوم تشنه لب میباشد و آن زن فاطمه زهرا مادر اوست و این زنان که می بینی اهل بیت او
 از خواهران و دختران او میباشد که مادر ابایشان با سیر برده بودند در شام و حال برخص نموده اند و مراجعت کرده ایم این
 یهودی شهادتین بر زبان جاری ساخته بردستان امام مظلوم مسلمان شد و حضرت از آن جا کوچ نموده روانه مدینه
 گردیدند و زبان حال هر یک را ایشان بدینمقال متفرع بود نظر فرمایید که بیونس و غمخوار بنامند و رفتند عزیزان و
 نعم زار بنامند از او شدند از غم این دام که و ما در مملکت نشسته گرفتار بنامند افکار شد از غم دل ایشان و برفتند ما
 ناله کان بادل افکار بنامند و در حالت بختند و رخ انما بنهفتند افسوس که در حسرت دیدار بنامند عیسی فنی بود
 طبیب همه دلها بگذشت همه بادل افکار بنامند و هر نرلی که طی می نمودند و ناله و افغان اهل بیت زیاد میشد
 نگر بلا مبدینه نشد که یک منزل زاب چشم ستم دیدگان نگر و کجی و چون نزدیک مدینه رسیدند تا کلوم بزینب خانم
 گفت و در روایتی که بنظر حقیر رسید فاطمه دختر امیر المؤمنین کوید که من گفتم ای خواهر این مردی که مادر مبدینه شد
 بسیار زحمت مارا کشیده و حق او بر ما لازم گردید کاش چیزی با و میدادیم و احسانی با و میکردیم چه همیشه ما خواهران
 خود و سخاوت بوده ایم و حقوق ما بر مردم بسیار است و کجی ما بر ما حق نبوده حال او بر ما حق داشته باشد و ما را این
 نکیم درست نیست زینب گفت و الله ما چیزی نداریم که با و بدیم مگر زبور و حلالی که مانده یار و کرده اند با و بدیم
 پس دست بند و خطال و بعضی از طلا آلات حلی خود و من و سایر زنان را جمع نموده بجهت او فرستادیم و عدد خواهی بودیم
 از قلت و گفتیم که این بعضی از مرز خدمتهای تو میباشد و باقی آنرا در آخرت با و واحد کرام ما خواهی یافت آن شخص
 که نعمان بن بشیر بود چیزی را آنها را قبول نمود و گفت اگر برای غرض دنیوی میکردم خدمات شما را این اتمام شمار زیاده بود
 از حق من و من بنصف یا کمتر ادا می نمودم و لیکن خدا تعالی کواء است که من خدمات شما را از برای طمع دنیا
 نکردم و قصد من رضای خدا و رسول بود و مرا همین بر است که خدمات من مقبول درگاه ذوقیه رسول خدا گردد
 و اگر چه علی الظاهر طلعت و امثال امریزید را در این خدمتگذاری نمودم اما در باطن شاکر و ممنون بودم که این
 عطیاتی برای من حاصل شد و از عهده شکر این نعمت نمیتوانم برآمد اهل بیت و زادگاه کردند بشیر بن حذافه روایت
 کند که چون نزدیک مدینه رسیدیم جناب امام زین العابدین (ع) فرود آمد و امر فرمود تا در مکان مناسبی بنشیند
 فرمودند تا حین آنها را زدند و سر برده آن امام مظلوم را بر پا نمودند و مرا طلبید و فرمود ای بشیر ویم الله آتاک خدا

[illegible]

و فریاد و احسیناه و اماماه بملکات اثر رسیده بود پس روی بزیب خاتون و ام کلثوم آوردند و خیز از دستان بر سر نهادند
 و سینه دختران ان امام شهید مظلوم جمع شدند و دند دست و دیدند جامه از بر خویش بهاء و ناله کشیدند و بجز
 سر خویش یکی زکریا جبین بر رخ سینه نهاد یکی زهره سر و بر روی سینه نهاد کس غبار و غبار به ناله میکروند
 کس سؤال دل در دنا میکروند یکی کسود برین با خطر از غوش یکی زکریا سر و کف دست بر سر خویش کف خویش
 ان غاغدید میکروند کس تدارک خواب دید میکروند پس ان گروه فوج فوج دست در کردن خواتران امام
 حسین میکروند و گویان حال میکشند نظر کاروان شهر ماتم کاروان سالار کو سر و خیل شهیدان نخل
 بار کو داشتند ای لشکر ماتم همداری چه شد بود در خیل و فاشاه و فاداری چه شد کوه علی اگر چه شد قاسم علی
 کجاست در کجایانده است عون بیکر و جعفر کجاست ای برادران انصاف دهید که در چنین حالی نینداید چه حالت
 روی فاده و چون چشم بر خود ایشان و یاران و اشنایان افتاد و ایشان گفتند دستگاه و امانت بزرگ و جلالت شما
 چه شد فرزند رسول خدا و فرزندان امیر المؤمنین و احقر چه بد و چه بر سر آمد و این حالت و هیئت که در شما ملاحظه
 میشود چیست و این سر پرده و خیمه بی صاحب از کیست زینب چه جواب گوید و بچه و بچه ایشان نگاه کند و بکدام دل
 شرح حال نماید و بکدام زبان تقریر سر گذشت ایام و روی کند سر برین انداخته میکشید و او را طاعت تنگم بود و کوا
 نجان حال او بد و بمقال متر بود چون بود حال همدی که گلستان شد جدا حال ماتم میتوان دریافتانند و یاران ما
 میکنند شرح پریشانی دل کیسوی ما اشک ماتم تر جان او بود بر روی ما خیمه بی صاحب ما شرح ماتم میکند شکو
 سوز عطر اشک دمام میکند کشته شداید و نشان در کربلا سوار ما رفت بر یاد فنا ای بلبان کلان ما خای
 بود غالی در زمین کربلا اندکان ساعت که می بستم بر قاسم حنا ای یاران بعد از شهادت برادر مفاهمه اسیر و خزان
 و کودکان دستگیر و زین العابدین بنیاد و زنجیر و سر برادر با سواران و یاران و اقربا از کربلا تا شام بر نهر مشینا
 و در مد نظر نابیکسان مبتلا و در شام گاهی در خوابها و فغانی و مسجد هادیر میرودیم از استماع غنان غلغله در
 مدینه افتاد که شور و عشا از یاد رفت پس فوج فوج مردان بدیدن بیمار کربلا می آمدند و ان جناب را تضرع میکردند
 و ان حضرت بر کمر می نشستند بود و تمامه زولید بر سر گشته و مثل سیلاب اشک از دیدنهای حق پیش چاری بود
 چون اندک تسکین حاصل شد بمشقت تمام اشاره بر مردم فرمود که ساکت شوید و چون ساکت گردیدند ان جناب
 در نهایت فصاحت و بلاغت خواندند و بعد از ان حمد و ثنای الهی و ذکر برخی از مناقب و حامد حضرت رسالت
 فرمود و فرمود ایها الناس ان الله ابتلانا و له الحمد بمصاب جلیله و ثلثه في الاسلام عظمه خداوند عالم ما را مبتلا کرد
 و شکر میکنم او را بر ان بمصیبتهای بزرگ و شکافی عظیم در اسلام واقع شد و رحمت عظیمی بدین بهر رسید قتل ابوجحش
 و غیره و سحر و تاف و مصیبت و فاداری اسیدی ان البلدان من فوق غایمیل السنان و هذه الریة الیه لا مثله و ریمه
 ابو عبد الله الحسین کشته شد با فرزندان و برادران و برادر زادگان و خواهر زادگان و با سیریلان فادان و خزان
 او سر و ابر سر نیزه کرده و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که از ابتداء خلقت عالم مثل ان مصیبتی فادان
 فای رجال منکم ترون بعد قتل ام آیه عین منکم تحسروا و تفرحون انما لها فلفد بکیت السبع الشداد و قتل بکیت
 الجنان یا مولیها و السموات یا زکاتها و الارض یا زکاتها و الانهار یا زکاتها و البحار یا زکاتها و السموات یا زکاتها
 و اهل السموات یا زکاتها و اهل الارض یا زکاتها و اهل البحار یا زکاتها و اهل السموات یا زکاتها و اهل الارض یا زکاتها و اهل البحار یا زکاتها

در حدیث

حس کند و بخل و دود و آنچه بخت است خونین خود پس بد رسیده که هفت اسنان از کشتن او گردیدند و دندانها بیرونهای خود
گردیدند و کار کسان طمانها و اطراف زمین بر لرز لرز در آمدند و اکثر از آنها دوختان بر آمد و سوختند و فامیان دریا
بجود طهیدند و در قمر و دیاها و ملائکه مقربین درگاه احدیت و تمامی مخلوقات که در اسمانها بودند بناله و ناری و دعا کردند
اینها الناس ای قلب لا یصبر لقتل الحقی فی الدنیا لا یحیی البیهام ای سمع بجمع هذه الثلاثة التي ملئت فی الاسلام کدام دل است که
پاره پاره نمیشود و از کشته شدن او کدام خاطر است که خون و محبت آن بنابر باعث سوختن و از استماع این مقتضا
نمیشود و طاقت شنیدن چنین منفی که در دین واقع شد و از داینها الناس اصبحنا مطرودین مشرین منقادین شاسعین
الاصحاب کانا اولاد ترک کابل من غیر جم اجز مناه و لا مکروه و تکبیه و لا ثلث فی الاسلام ثلثها ما معناها هذا فی الباشا
الاولین ان هذا الاختلاف ای کوه مردم نمیدانید چه بر سر ما افتد و صبح کردیم و مخالفی که در بدر و جبران در شهرها
و بیابانها مارا اسیر و در غل و در بختها سر و پای برهنه می بودند کویا انا اولاد کافران ترکستان یا کابل بودیم بدون اینکه
کاهی از ما سر زده باشد یا امری که مکروه طبعی باشد یا مضاد شده باشد یا اینکه رخنه در دین خدا انداخته باشیم
هرگز چنین فاجعه و فتنه ای در زمانهای گذشته نشنیدیم و بیاد نداریم که کسی سر کبی افقده باشد نیست این عملها مگر
اختراعی این جماعت و ان پیش خود این قسم عناد و دریدن بدون اینکه از کسی نظیر آن دیده یا شنیده باشند پس فرمود بخدا
ضمیر که پیغمبرهای سفارشهای که در باره ما نموده تا کید و مبالغه و اصرار و دایند اواصر را ما میگردانده بر آنچه گردانده بودند
کود فاینا لله وانا الیه راجعون من مصیبه ما اعطیها و اوجعها و افجعها و اظلمها و امرها و اقدحها فاضد الله تختب فیما اصلا
و ما بلغ بنا الله عز و جل و انتقام پناه می برم بخدا از این مصیبتی که چه بسیار عظیم و دردناک و هولناک و نازنده جانها و جانکدار
و دلت بر انداز و تلخ و شکسته دلها می باشد و از خدا من خود را میطلبم و توفیق صبر میخواهم در آنچه بنام رسیده و آنچه
افروخته بدو است که محتغالی صاحب قهر و غلبه و انتقام کشنده اظالماتان می باشد پس صوحان بر صمصعه بن
صوحان که پدرش از خواص اصحاب میراثی منین هم بود برخواست و زمین گیر شد بود و عذر بسیاری خواست از انجناب
نیامدن بگریلا و محروم گردیدن از خدمت سید شهادت و بعلت زمین گیری و از ان خود و حضرت عذر را و قبول فرمود
و طلب مغفرت از برای پدرش صمصعه فرمود بعد از ان انجناب اهل بیت را برداشته داخل شهر مدینه کردند و
اتم گاه چون نظری بشهر مدینه افتاد بگریه و زاری این آیات را بیان فرمود مَدِينَةُ جَدِّكَ لَا تَقْبَلُنَا فَيَا حَسْرَتَكَ
الْأَقْرَانِ جِئْنَا اِي مَدِينَةِ جَدِّكَ وَ كَوْنًا رَااه مَدَّ يَدَهُ وَ قَبُولُ كَرَمًا اَلَا كَدَاخِلُ قَوْمٍ هَدَّ نَسَكَ عَظِيمٍ يَارَاوَدَهُ اِيْم
و غمنا و دیناری همراهِ خود آورده ايم خَرَجْنَا مِنْكَ يَا اَهْلِيْنَ جَمْعًا نَجَّيْنَا الْاَبْنَاءَ وَ لَا بَنِيْنَا وَ مَوْلَانَا الْحَسِيْنَ لَنَا
اَنْتَ وَ جَمْعًا وَ الْحَسِيْنَ يَدُ رَقِيْنَا رَوْيِيْ كِه از تو بیرون رفتیم ای مدینه غریب و ابرو و جمعی داشتیم و حال کرم
گشت ايم نه دختران و نه پسران را آورده ايم و روزی که رفتیم ای قای با حسین ایس و بزرگ و مایه افتخار ما بود و حال که
برگشتیم او را و در زمین محاکم سپرد ايم اَلَا فَخْرٌ لِّسَوْءِ السُّوْلَةِ لَلْعَمَّةِ يَا نَمْدُ جَمْعًا فَيَا خِيْنَا وَ اَنْ رَجَا لَنَا بِالطَّفِ مَرْعَى
يَا رَايِسُ قَدْ دَجَّوْا بَيْنَنَا وَ قَدْ دَجَّوْا الْحَسِيْنَ وَ لَمْ يَزَالُوا جَاءَكَ يَا سَوْءِ السُّوْلَةِ لَلْعَمَّةِ اِي مدینه خبره حد ما را سلب
خدا را که ما مصیبت زده و ماتم و از فرزندان تو و برادر خود حسین شد ايم و مردان ما همگی در محرابی که پادشاهان
افتاده اند بیسواطفال مارا اسیر کرده اند و بدو سینه که کشتند فرزند تو حسین را و مراعات حق و حرمت ترا در
اون کردند مرشدان حیم پاره پاره پر خون حسین گشت و ان چاک چاک پیکر کل کون حسین گشت و ان تیر خورد

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 رسیدند و شعاعی سینه خود را دادند و خواهرم زینب را از خیمه بیرون کشیدند و فاطمه دختر برادرم و آله
 و جران ایستاده بودند و ناله و افغان میکرد و میگفتند شکوه میکرد و از سوز دل و فریاد میکرد که خداوند پناه بر تو از دست
 ظالمان بر بندگانها که کشته شدند خاک بر سر بتیابی باد که از جام مرگ و زان نوشیدیم و اینست سرگذشت من
 و شرح حال من پس ای مردم من بر روز قیامت که بگردیدم رویت که چون اهل بیت داخل مدینه شدند از کربلا
 بروضه رسول خدا آمدند و چون چشم ایشان بر مقدور و صریح مطهر رسید کشتار فریاد و احداث و احزان و اعجاز
 و ناله و احسینا بخوبی از دل ایشان برآمد که غلغلہ در آسمان و زمین و ذرات در عرش برین انداختند و ارکان بزرگ
 زمین را متزلزل گردانیدند و صدای کیه و ذاری از دور و دیوار بلند گردید و آن دلسوختگان میگفتند که یا احداث
 حسین ترا بال کشته شهید کردند و بدن را دادند و روی خاک تقطیع انداختند و علی اکبر و عباس و قاسم را در پیش چشمش
 پاره پاره کردند یا احداث چگونه از آن ای که بعلی اصغر دادند یا احداث خیمهای مارا غارت کردند و دست و خزان تر از بنجر
 ستم بستند و دل زین العابدین را از بار سلاسل خستند و سرچینست بر نیزه بیداد و اهل بیت را هر چه پاره پاره کردند
 و ایشان را بر شتران برهنه سوار و پرده عصمت ایشان را در یک بر سواپی شهر فتنه و دیار بدیدار بردند اگر آب منجوستیم
 طعن نیزه نمیدادند و اگر گرسنگی نباشد است میخورد از جان ما را سیر میکردند ای جد برادر نه ما ستمزدگان عزت غریب
 تو ایم ز دختران بلا کیش بی نصیب تو ایم ز کربلا می جگر گوشه تو می ایم ز پیش شاه القوشه تو می ایم نه ما
 سیر نیابان کربلا بودیم نه ما تمام گرفتار اشتیاق بودیم اگر نجات روی تو کوامده ایم بیای بوس و از راه دور
 آمده ایم اگر چه دوشی دیده تو یا ما نیست ولیک چون دل ما پیش اوست ته یا نیست و زینب خانم از مهر بیشتر
 ناله و ذاری و گریه و بیقراری می نمود و گویا زبان حال میگفت چون شالم من که شد کلدانم بباد چون
 نال من که سرو کلاشم از پاشاد افشود و گریان چون کم پنهان کرد بر سر و دیدن عرش و کوی و سبع شداد
 مصطفی داند چه رفتن نام از ظلم یزید حق می اند چه کرده با حسین این زیاد حال طفلان را بمیدانم چگونه
 بعد ازین انقدر دادم که گویم یا رسول الله داد پس روی بفر جد برادر خود نموده خطاب کرد سویی مقد
 رسول امین سلام کرد و سر از تاب در زد و زمین بگریه گفت که فریاد یا رسول الله ز کوفیان لعین داد یا رسول
 جاز حال جگر گوشه ات نمی پرسی از آن مسافری توشه ات نمی پرسی خبر سر و مابوش خود نمی گیری سرای
 انخوش خود نمی گیری سری کز او اگر از سهوی که میشد دل شریف ترا موجب آلود میشد بخیر ستم از بیکش جدا کرد
 همین نه بود که بر نیزه جفا کردند حق که زینب از او بود گلستان ترا ندی که داشت بر ازند بوشان ترا نشان
 نال و بیداد کوفیان کردید بحالت معرکه کربلا اطفالان کردید پس دو بقیه مطهر مادش فاطمه زهرا نمود با چشم گریان
 و دل بریان میگفت ای عکسای غمزدگان حال ما بین ما را اسیر طایفه اشتیاق بین در خرد و سنجید بود گریه
 خلق امروز و سنجید با هم ما بین بگر روز قیامت سرگرمشان مدام بگل غریبین از قتل نشان
 همه بکشاده موند و زخون شوهران همه بسته خنابین از قبر بر او و شمشیر کوفیان هر سو فداه سرو قدی
 نهابین شهرادگان کشورین و ایگان یگان و زخون فداه و زق نشان سر جدا بین از خون مزه که حیات
 جتاند ککون زمین معرکه کربلا بین مرغان شاخته فرادیس عدن را بمل صفت کشیده بخون بالهایین

ان کل که بود رونق بالغ تو بیکرین صد چاک همی لاله زبغ جنابین ماهی که بود روشن از او چشم مصطفی چون
بلجۀ خون در شنابین چون غنچه های ذالۀ فشان بر فرازشاخ سرفای خون چکان بسزین هابین ان سر که
مصطفی اش نکردی جلا زدوش بکشت تراش زدوش مخالف جدابین ان تن که بود پرودش دیکار تو غلظان
بنجاک مکر که کردی لایبین یابضه الرسول زابن زیاداد کوخاک اهل بیت رسالت بناداد ای مادر بزرگوار
خبر نداری که بفرزندت حسین چه گذشت کردان وقت مبرودی که یاران و موالیان او کشته شد بودند و بیخاله
هلاک افتاده بودند نداشت باور دین بر کزیده دوزان بنجیمه بیکر و تنهانشسته سرگردان علی اکبرش منافق با
پاکه بنجاک زبغ ظلم کلوی علی اصغر خاک کوی چیمه بر و ن سوی کشتگان میرفت بیکان یکان سوی نصیب دوزان
میرفت باضطراب کهی سوی چیمه بر میگشت ز اهل بیت دل زدوده باخبر میگشت دران وقت از براتو ای مادر
چه حال رخ میداد و او را بدان حالت چگونه میتوانستی دید ای مادر من که دقیقه از غم و غصه اسایش نداشت از صغر
سن بدایع وفات جد بزرگوار مبتلا گردیدم هنوز مرهی بر رویان داغ نیامد وفات تو ای مادر کرامی منی بالایی غمها
کردیدیدید ان صد مات و غلظت های که از مخالفان در ایام خلافت ایشان و خانه نشینی پدر بزرگوارم کشیدیم
و ساعتی از برای مار فامی زامی نبود تا آنکه پدر بزرگوار از این شهید نمودند و از ان درد دل این دو دمنده کباب برین
وسپسته این معجزه مستند از انشیران سوزان و فرزدان هنوز مرهی بران زخمها نیامد بلکه به پیش ظلم و تعدی
دشمنان مکرزان زخمها تازه تر میکردید که برادر من حسن را بر جفا شهید کردند و در برابر چشم یکصد و هفتاد
حکماً و از حلقوش بیرون آمدند ای مادر کدام خواهر را طاعت دیدن برادر خود بر این حال میباشد و بعد از ان همه مصیبت
دل خود را بحسین خوش کرده بودم و او را یاد کارکن شتهایمیدانستم تا اینکه در محرابی کربلا سی هزار نفر را با اطفال
کردند و اب بر ما بستند و یاران و خود ایشان و برادران و فرزندان و برادرزادگان همگی را کشتند و بدنهای پاکه
پاره ایشان را بروی خاک افتاده دیدم و عباس جوان ماه بوی هاشم را بادست برید و سپسته شکافته و سر از تن
جدا شد دیدم و علی اکبر هجده ساله شجیه پیغیر را بایدن پاره پاره و فاسم بایدن چاک چاک باهمال شده در زیر شمشیر
ستونان مشاهده نمودم و فرزندان خود چون و محمد را در پیش چشم خود کشته دیدم و حسین نازنین را بعد از ان
ها با کرون کچ کرده دران محرابی خونخوار بکه و تنهها دیدم که در مقابل سی هزار نامرد یا متجاوزان اشقیاء که
میکرد و پناه میخواست و قطره ای بجهت اطفال خود خواست و هیچکس با و پناه نداد و بغیر تیر و نیزه و شمشیر بکشد
و چون امام کبیر نیامد تا آنکه بال بکشته و شکم کوسه بدان وضع کشتند و در برابر چشم خود دیدم که در خون خود
دست و پامیزد و شمر ملعون بر سپسته و تنهها و کشته و خنجر بر خنجر مظهر او گذارده بود و بعد از ان میخندند بنحیمهای منافقان
نحواری خوار اسیر کردند حق آنکه کوش و خران را دیدند و کوشا و انکوش کوکان کشیدند و دین العابدین پیاد را
میخواستند بکشد و اخ برادر عجز و التماس از سر کشتن او کشتند و بدن نجف او را در غل و زنجیر بستند و مارا با سوارهای
برهنه بر شتران سوار کردند و بجهت و سوارهای مارا شهر پیش رویدار کردند و اینها را در خود انصاف بد
که کدام خواهر بلکه کدام بیگانه را بلکه کدام مرد دل سخت را طاعت کشیدن این همه زحمتها باشد از یک طرف غیر از ان
خود را بدان حالت و هیات دیدن و از یکطرف ان اسیری و زجر از دشمنان کشیدن و از یک طرف مادری و پدری
و کوکان کردن و از یکطرف بر ستاری بن العابدین پیاد با وجود اسیری نمودن نظر بکو که تاب دهد دل کدام خواهر را

چنین نظامه کند حالت برادر را عرض اهل بیت در سر دوشه پیغمبر نالان و گریان بودند که ناگاه ام سلمه نوحه رسول
گریان و نالان و مشیت خالت کر بلا که پر خون شده بود و یک دست گرفته و دیگر دست فاطمه بیمار دختر امام حسین را
گرفته و باین نحو داخل دوشه رسول خدام گردید اهل بیت که نادیده ایشان را بدان حالت دیدند و فاطمه بیمار را با چنان احوال
مشاهده نمودند شورش و افغان در دوشه سیدان بنیان برپا شد که شورش قیامت فراموش گردید و هیچ دیدن تابید
و هیچ کوشی تاب شنیدن نداشت بعضی از حکوم از فاطمه و بخود که در آن حالت اهل بیت را مشاهده نمود که سیاه پوشید
و شقه بند و بر کتوان و سایر بر اقساب و جامه های ملبوس زنان و مردان همه سیاه بود تمام گردیدیم شسته بر سر
سید اشک بدانان زدیده ترشان پس فاطمه و اله و مهربوت کرد که کوی کربه سویی خواهران نظار میکرد که کوی شش
بیتاب پدر میکرد که کوی کربه بان بیکسان و شت بلا خطاب کرد که ای خوانواده زهرا کجاست شمع شبستان
سید ثقلین چه شده پدیدم بریان امام حسین پس هر یک از اهل قبله فاطمه بیمار مبتلا را در کشید چندان
گریستند و نوحه و ندبه کردند که تمام شهر مدینه در آن روز چون صحرای محشر بود و دستخیز بود بعد از آن ام سلمه را
بخانه برد و بتسلیمات کوفان و نوازشات از حد صبر افزون و ثوابهای بسیار از حضرت افریدگار و بجوئی نمود و جناب
امام زین العابدین مدت چهل سال در دوا و یه محنت و غم معتکف بود و بجوئی که سابقا مذکور شد اتفاق نیفتاد که بان
یا اب خوردن نال و وضو ساختن بجهت او حاضر میآیند و او چندان نکند که ان اب مضام نکند و ان نان از اشک
خیم ان حضرت بخشد و چنانچه مشهور است که روزی شخصی میکند شت از کویچه که ناو این از خانه ان حضرت روزی
نصب نموده بود و ابی از ان ناو دان میخیزان شخص خواست احتیاط از ان ب ننماید و دور شود و دیگری گفت ای نادان
این اشک خیم سید الشاهد نیست از وی پر هیزی نظیر این محیط دیده غلگیده زین العباد است این می از رکیل
طوفان زمین کربلاست این خطاب از مجله اند و کشته مانده دار این سر را از شبنم بستان ال مصطفی است منبع
اب با شت از محیط دیده کاندین تحت حکم خواص و وزش اشناست مکن از این ابای غافل که اب زندگیت
خضر از زین العباد چه باشد و کربلاست ان شخص گفت این چه قسم کربه میباید که ناو دان از ان جاری میشود و گفتند
اب بجهت وضوء ان جناب حاضر میسازند و انجناب چون چشمش باب می افتد یادش از لب تشنگی پدر می آید چندان
میکند که اب مضام میشود پس ان را میریزند و اب دیگر میطلبند باز میکند تا مضام میشود و میریزند و همین
نسبت بر سر بتابا المقدس از حال نموده و مرکز کله کوسفند میل نموده بلکه اگر مشاهده میشود چنان صیحه میزد
که بهوش میشد که خیال کردنی که روح شریفش از بدن مفارقت کرده و در وقت او مانع میکردند از گریستن بپای
کویا میفرمود و قی تمام میشود این اشک سبیل خیر که خاطر م مقدمه کربلا بود تا آخر هست کربه من این چنین
تا زندگیت نام دلبر بر ما رود یاد حسین ز لعل دلشسته کی شود نقش از نکی بر پیش باز ان کجا رود اگر میمانا
انچه من دیدم ندید دیده در روزگار انچه بر من رفت توان کرد یک عمر شمار هر کس بدوی بدینا داد و
دول عسقی من چه زمان یک دست و درو و محنت صد هزار و ختم از این مجلس که خاتم مجالس عزت سراج
سود شیدان است باینکایت کنیم اگر چه حدیث ان بنظر مؤلف قاصر رسید اما در بعضی از کتب برای منقول
که روزی شخصی خدمت سید الشاهدین آمد و استدغای ضیافت از ان امام فال مقام نمود ان حضرت عن
خواست که اندوختی که خاندان الار که با جناب سید شهادت بر سر سفره ابتلا بهمان کربید بغیر مائده الموشربا

کرم و فادام اکل و شرب نکرده ام انرا عرض کرد که ای سرور محنت نصیبان غرض من از میهمانیانست که مجلسی باست معجون
بجلس نصرت و آوری بددت خواسته ام منظور از این عمل ذکر مصیبت ستید شهادت و بهره مند گردیدن شیعیان از زمین
و دین تن شهیدان کربلاست چون بیاورک کربلا نام قریه رسید شهادت از ایشان قبول فرمود و آن مرد در خدمت آن امام ظاهر
بود تا خانه خود رسید و چون داخل خانه آن مرد گردید مجلسی از اهل کربلا و خاندان دین جمع گردید و حضرت بکر بن
عمیر و برخی مانند گل سرگون خوانا به حکم خود و بر و انهای محفل الهی نشسته و سر بر زانوی غم نهاده و یکی چون
شمع بر پای آتشاده بنیان آتشبار شرح خون حکم اظهار می نمود و در صد و ترغیب شیعیان بر گردین می نمود و
حکایت مصیبت های که بر شهیدان کربلا و اسیران و بیخ و عناکند شده بود بیان می نمود تا اینکه بدین جا رسید که ستید
شهادت خامس ال عبا و حکم گوشه فاطمه زهرا بدان زمان که لب خشنه بود و حالت زار نوحش جوانینه دل گرفته بود
غبار نشت برین او بیکه ناولت کاردی نهال قامت او شد خندک برداری ندا و آب کسش غریبات کلکون
کمی رفت بد بگویش بر خندک نصرتی که سرکشت و نشید کمی بنزد دل و بجز عطش نرسید نجات کس
برداشت غیر بنان نکر و حفظ تشکس بغیر دلت روان کمی نکشت بجز خاک مرهم داغش کلی داشت بجز غم خون
چکان باغش حرم ساری غریبش چو در بر آه شدند چو بر وارد گلزار افتکاه شدند چو بدید فیض غم دید نفس
شاه شهید نمود و بعد بینه نسوز و ناله کشید که این نشسته فتاده بیهوش گشت این خورده باز و خمر
حسین گشت این طایر حرم که چو بمل بخت خون از هم کشوده بال و نه بر حسین گشت این رفته سینه
که افتاده ب سرش خونین بخت معرکه بیکر حسین گشت این زن که بود دامن زهراش جاگون انخالت بر خست
بتر حسین گشت این زخم بینما در بتن ماهی که هست در بحر خون خویش شناور حسین گشت چون سخن بدین جا
رسید شورا حضرتان مجلس برآمد و جناب ستید الشاهدین چندان کریمت که بهوش گردید و صدای فغان مائمنان
غلغله در صوامع ایمان انداخت پس صاحب مجلس چون از خواندن تقریر فارغ شد و صد و پن ستاری و خدمتگذاری
میهمانان برآمد و اول در فکر انجناب افتاد چون نیک نظر کرد انجناب در مکان خود ندید مضطرب گردیده و
صد و تفحص و تجسس بر آمد تا گاه دید انجناب دو سلت خدام و عجله نصرت مشغول خدمت اهل مجلس و کفش ایشان نهاد
مینماید و اب و ساینر مانع از اینان را می نماید از خدمت مجلس خود را بر پای انجناب انداخت و عرض کرد فدایتوشم و جان
چنان و مخدوم غالیانی ترا با خدمت کردن چکار این امور در خور ما چاکران جان نثار است آن حضرت فرمود خدا ترا بیافزاید
این تقریر بدین من می باشد و صاحب غرامت و ذابین مجلس اندیا و مرسلین و ملائکه مقربین و صاحب غرای حقیق و سواغدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتوب و ملائکه مقربین خدا حاضرند و بخدمت مشغولند و اینک اب دیده تقریر داران با
جمع می نمایند و بر سر و سینه خود میزنند چگونه من در این مجلس نشینم و از خدمت مجلس دوری بکنیم و بسیار تقدیر
میکنند و در محال تقریر که بهر بینند کدام بیشتر میگردند دل ایشان در نقل این مصیبت بهر دلیلی و از آواز
مینمایند و چون بدین بیان در بر میگیرند و سفارش او را بملک الموت میکنند و وعده حضور و بدین احوال
انضمار با میدهند و از بد و ناهای ایشان هر زبان ترا اندامی در هر دیده که بر مصیبت بددم حسین قطع اشکی بریزد
محبت ایشان بر ما لازم و امرش ایشان از هر گاه که چه بعد در یک بیابانها و کف دریاها باشد و خدا واجب است
پس حق تعالی بیا مرقد تقریر داران انجناب را و توفیق دهد شیعیان و دوستان اهل بیت و سالت را بر ترویج مناسبت

در احوال

ماوراء منقذ ساختن مجالس

مجلس هجدهم

مصیبت ان بزرگوار

در شمه احوال مختار بن ابی عبیده ثقفی و بعضی از موافقان جناب سید شهادت که بعد از شهادت انجناب در مورد طلب نمودن خون ان شهید مظلوم برآمدند و جان خود را نثار ان بر کردند کرد کار نمودند

در احوال مختار بن ابی عبیده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي ابتلا اوليائه بالخير والمصابي العظام وامتحنهم بمفاساة اهل الكفر والعناد

والتضليل والاحقاد وتجل الشدايد والالام التي لم تنس على نبيه العزيرة لا وليائه على اعدائه ووعده انصرة خرات عليه وخلفائه بطلب ثارهم من مضايقتهم وثارهم واطهار شعائرهم واثوارهم وتدمير ظالمهم وفتح اثارهم ودفع شرفهم و مغايبتهم بهلاكهم وتوارهم كما وعد مكافات جديهم واجتهادهم بانصارهم ومجازاة ما اصابهم في توهم وقيلهم بقوله وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات ليسخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وللمؤمنين همزة نبيهم الذي رضى لهم واخساره لا خيلهم وليسيدانهم امثالهم بعد خاقهم وراحة من بعد مصيبتهم وعزابتهم وقال تعالى في قرآنهم المحفوظ وقرآنهم المكنون يبدون لطيفوا نور الله باقواهم وباقى الله الا ان يتم فوزه ولكونه الكافرون العناد والسلام على اشرف من شرفه الله بلا استبعاد لهذه المرتبة الجلية العظيمة ونصه على جميع مخلوقاته بتبيل هذه الدنيا النبيلة المحببة محمد المصطفى النجيب المحبى واصحابه بمصابيح الهدى المظهرين من الانجاس الاذناس والافلاك الرويلية الذميمة المصطفين المكرمين على كافة المقربين بكل حصصة من فضله وعظمته وجازوا من برايع الشان وعنايد الفضائل والكمالات وقوايد الحاسن والعادات بكل مرتبة وفائدة وعظمة صلوة توارى ما تحلوه في هذه الدار الفانية من نازلة وذاتية اصابتهم عقيمة ومصيبة ملية مؤلمة آلمة مؤلمة كويد كهون مختار نامه كه الحال مشهور استغیر معلوم الصدقت وصحة وسم او بران خبر شخص نیست و خبر الاطلاع حاصل شد بر رساله كه شيخ فاضل محدث جعفر بن محمد بن تها كه از جمله مشايخ كبار محدثين واعاظم فقهاء متقدمين است و شرح احوال مختار نقل نموده و غایت وثوق واعتماد بر آنچه ان جناب در ان كتاب ذكر نموده داشت لهذا اذ لا بر حجة ان رساله تمامها مبادرت سينمايد و بعد انان ذكر بعضى احاديث نيز كه در اين باب وارد شده سينمايد ومن الله التوفيق شيخ جليل معظم بن تمامينما كه بعد از تاليف نمودن كتاب مقتل كه نام او امير الاخوان كداره بودم بالتماس جمعي از بزرگان ديني بن رساله رانين تاليف نمودم و آنچه در دل داشتم از شرفضايل و ذكر مناقب و محامد و بيان جلالات فكد مختار كه پيوسته انيس خاطر اكمات و تسلي و همد دل بيقار ميداشتم در صد اظهار ان بر امدم زير كه اقش سوزان غم و اندوه ستيد المرسلين و جناب المصطفى و اهل بيت طاهرين و الثهاب قلوب شيعيان و دوستان از شنيدن ان مصايبي كه بان بزرگوار و رخ داد فرقتيند و دود لها انسرده ماتم ف كان بدن في الجملة تسلي به يابد و از غراب حالات انكه علماء سلف عظم الله مراتبهم پيوسته از دنيا رت و دومي بهجستند و از اظهار فضائل او فكمات اهل بيوت زيدند و از انست ميدادند تحالفت مذموب و انكه قائل شده بامام محمد بن الحنفية و قبر شريفه و امهور ساختند و تبري ازا و از باعث تقرب بخدا و رسول دانستند با وجود نزدیکی بتر او بمسجد جامع كوفه و هر كه از دور و وضعه مسلم بن عقيل بيرون ايد از ان مسجد فرودا چون ستاره درخشان مي بينند و از علم عدول بتقليد كردند و فراموش نمودند زحماتها و مضايقاتي كه در باره ائمة اطهار كشيده و در كشتن و بوطر و نكران سلسله بني امية و دشمنان شاه شهيد چندان كوشيد و سعي و اهتمام و زويد كه خداوند خالق و بهترين خلایق را از

در بیان این که

برو

ای ابو خالد گفت ایست که مرا صدان روی بنامی که بغیر نماؤدم و دیگر بی پندانت و من مدتها بود که کور بودم و خدمت
عم تو محمد بن الحنفیه را میکردم و مشک نداشتم که او امام است تا اینکه او را قسم دادم و او مرا بتو امانت داد و گفت که اوست
امام بر من و تو و هر مسلمانی بعد از آن ابو خالد ملازمت آن حضرت را اختیار کرده با امامت آن جناب قائل و از خواص آن حضرت
گردید و جمیع از خواص محمد بن الحنفیه گفتند که بدرت چرا ترا درم بلکه های اندازد و حسین را محافظت میکند و نمیگذارد
که بمکت و نودجه آن چیست محمد در جواب گفت بعله انت که انما بمنزله جنم او میباشد و من بمنزله دست راست او و یار
وادی بدست خود دفع هر مکر و هوی از خود مینماید و از ابن عباس روایت که در اوقاتی که در صغیر بود روزی از روزها
امیر المؤمنین فرزند خود محمد بن الحنفیه را طلبید و فرمود بر سر میثا لشکر معاویه پس محمد با یاران خود حمله کرد بر معاویه
لشکر معاویه و ایشان را از هم پاشید و برکت خدمت پدر بزرگوار خود و زخم برداشته بود و میگفت لعن الله معاویه پس
حضرت امیر بدست مبارک خود قدری آب باو داد و قدری آب در میان زده و بدش ریخت که خراوت و التهاب او کم شود
و من میدیدم که خون از حلقهای زده محمد بیرون می آمد پس ساعتی او را مهلت داد و بعد از آن فرمود ای فرزند حمله کن
بر معاویه پس حمله نمود بر معاویه لشکر معاویه و ایشان را از هم پاشید و برکت و زخم بسیاری بر داشته بود و فریاد میکرد
که الماء یا ایه از تشنگی هلاک شدم پس آن جناب قدری آب باو داد و قدری آب بر بدن او ریخت و او را ساعتی طولانی
مهلت داد باز فرمود ای فرزند بر قلب لشکر معاویه حمله کن پس باز با یاران خود حمله کرد بر قلب لشکر و جنگ عظیمی
کرد و ایشان را از هم پاشید و برکت و جراحتی بسیار باورسید بود که او را سست و بختال کرده بود و گریه میکرد و بیخوش
او را استقبال نمود و میان جفا نش را بوسید و فرمود فداک ابوک لقد سرتنی و الله یا بقی بدرت بغدادی و یا بخدا
متم مرا خوش حال گردی ای فرزند چرا گریه میکنی از خوش خالیست گریه تو یا از جوع و ترس است عرض کرد چرا گریه نکنم
و حال آنکه سه مرتبه مراد عرض هلاکت و کشته شدن انداختی و خدا بخوات و مرا نجات داد و هر بار برکتی که بلکه
مرا مهلت دهی ندادمی اینک بزرگوار من حسن و حسین ایستاده اند و ایشان را هیچ نکفتی و نفرستادی پس دوباره
حضرت پیشانی او را بوسید و فرمود ای فرزند تو دیر منی آنها پسر رسول خدا میباشدند یا ایشان را محافظت نکنم گفت
بلای پدر خدا مرا ندانید و ایشان کنند و هرگاه محمد بن حنفیه این را می داشت پس چگونه از اطاعت امام عصر بیرون رفت
و از مسلمانی عدول می نمود بخالت کردن او و حال آنکه میدانست که امام زین العابدین صاحب خون و طلب کنند
انتقام از دشمنان پدرش و برادران و سایر خویشان میباشد و او وارث علم و امامت و ولی دم است پس مختار این امر
اختیار نمود با غمی ثابت و یقین صادق و ابراهیم اشتر نیز موافقت کرد و از این خدمت و تصدیق کرد و او را در این
دعوی و اگر مختار بر حق نبود چگونه ابراهیم با او موافقت می نمود و حال آنکه او را شکی در دین و کراهی و یقین نبود و حال
هر دو یکی است و اینک کیفیت انتقامی که آن شخص جلیل القدر از کفار و اشرار کشید بطریق اختصار ذکر میکنیم در ضمن
چهار فصل و از خدا تعالی توفیق بطلبیم از برای هر امر صوابی فصل اول در ذکر نسب مختار و بعضی اخبار که در دنیا
او وارد شد پدر مختار ابو عبید بن مسعود بن عمر الثقفی میباشد و کنیه او ابو اسحق است و پدرش بسیار دینی زنا
میکرد و بد و فحش میکرد و زنی را که موافق سلیقه و خواست او باشد و هر قدر از زنان قوم و عشیره او را بر او عرض کردند
پسند طبع مشکل پسند او نمیشد تا آنکه در خواب دید که دو مئه حسنه را بیکر که ملاحق بدو رفتن او نخواهد بد پس
بخویشان خود خواب خود را نقل کرد و دو مئه فقر و هب بن عمر بن معتب را گرفت و چون حامله شد مختار خواب بدو گفت

میکوید بشارت باد ثوابی که شباهت به شیر دارد و هر وقت مردم در تنگی بیفتند و جنت و جلالی و فایز خواهد بود
بر هر کسی بر رسیدن بمادر خود و در سالی که پیغمبر هجرت بمده باشد کردار او آید شد و در سیزده سالگی در جنت فایز ناطق که
جنت مشهوری بود حاضر شد و بسیار شجاع و جرات دار و خود را بمهر که دلا و دانه می انداخت و غش از امانت میکرد
و امور خطیر عظیمه از او صادر میشد و صاحب عقل کامل و حاضر جواب بود و بسیار بخوبی بود و صاحب خلق بلند و عظام
از جند و حدس ضایع و بانوی شکند و گفت بخشند میبود از اصبع بن نباته مرویت که گفت دیدم مختار و از او ای
امیر المومنین غم داشته بود و آن حضرت دینی بر سر او میکشید و میفرمود باو یا اکیس یا اکیس و باین جهت او را اکیسان می
نامیدند و تابع و موافقان او را و مدد هب کیسانیه میگویند و آن حضرت باقر مرویت که فرمود لمن نکسید مختارا
که قاتلان مارا کشت و خون مارا طلب نمود و زنهای بیوه و شوهر کشته مارا شوهر داد و مال خود را در دفت تنگدستی
بر ما انفاق کرد و ابضا مرویت از آن حضرت که بعضی داخل شدند بر او و عبد الله بن شریک نیز در میان ایشان بودند
این اشامه بری از اهل کوفه بر آن حضرت داخل شد و دست آن حضرت را گرفت که میوسد نداد و پرسید کیستی گفت حکم بر
مختار و بسیار دور از حضرت داشته بود پس حضرت دست او را از دور گرفت و بجانب خود کشید و انقدر نزدیک خود
نشاند که نزدیک بود در دامن آن جناب بنشیند بعد از آن پرسید که مردم درباره پدرم سخنان میگویند و میخواهم
از لفظ مبارک تو بشنوم حق مطلب را که سخن سخن نیست فرمود چه میگویند گفت میگویند کذاب و فاسد العقیده میباش
فرمود سبحان الله پدرم خبر داد که هر مادرم از بولی بود که مختار بیخته و فرستاده بود با خانهای ما و انشا الله یا کشندگان
مارا نکشت ایا خون مارا طلب نمود فرج الله آفات ما سه مرتبه حقوق ما را نزد کسی باقی نگذاشته همه را طلب کرد و آن
ابو حمزه ثمالی مرویت که سالی یک مرتبه بنیاد علی بن الحسین بمفرتم دو موسم حج سالی رفتم بدیدن آن جناب دیدم طفل
بر زانوی او نشسته ان طفل بر خواست و بر آه افتاد و بر درگاه او طاق افتاد و سران طفل بچش خورده و شکست پس آن
حضرت زنجاری خود جفت و دوید و خود را بان طفل رسانید و خون سر او را باک میکرد و میگفت ای عجب ک
یابقی آن تگوت المصلوب بالکناسه یعنی پناه میبرم بخدا ای فرزندان این که در کاسه ترا بر دار کشند گفتم فدای تو باد
پدرم مادرم کدام کناسه فرمود کوفه عرض کردم بقیچین چنین خواهد شد فرمود بلی بخوان کسی که محمد از استی قری
اگر بعد از من زنده ماندی چنین روزی را خواهی دید که همین پدر در ناحیه از فواحی کوفه کشته شده است و بعد از او
بعد از من کردن از قبر برداشته و بر دار زده اند در کاسه کوفه و بعد از مدتها او را پائین آورند از دار و آتش زنند
و خاکستر او را بر باد دهند گفتم فدای تو شوم اسم این پدر چیست فرمود پدرم زید است و اشک ز چشمهای مبارکش جاری
شد پس فرمود نقل این پدر را از برای تو میکنم شئی از شبها در آتش و کوع و سجود مرا خواب بود در خواب دیدم که گویا
در بهشت میباشم و رسول خدا و امیر المومنین عفاطه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حوریه را بمن نزدیک کردند و من
با او مقاربت کردم و در سده النهمی غسل کردم همین که دوی خود را بر کرد و ایندم هاتقی مرا صدان که مبارک است و
از برای تو فید پس بیدار شدم و غسل کردم و نماز صبح را کردم و دیدم مردی در خانه فلان کوبید و چون دیدم ایاز نمودم و
مرویت عبادیه بمادر او میباشند و منقه من سر خود پیچیدم که چه میخواهی گفت علی بن الحسین را میخواهم کهم چکار
ماری شیم علی بن الحسین گفت من را هم مختار این ای عید میباشم و او سال پیشون شایند و گفت این خاوند را خرم و شکر
اشرف و ششصد اشرف دیگر نیز داده که بجهت تو آورده ام و عرض نمود که خاوندی را این زندهایش کنی و کرده ام بمحبت

[illegible]